

کارگردان و کات سرخ آخر

از آسمان

به آسمان
جواد حسینی نصر

مجروح شد، عباس دوره‌های هنری را با تعدادی دیگر از هنرمندان جوان از جمله ابراهیم حاتمی کیا پشت سر گذاشت و جنگ که آغاز شد، فرصت مناسبی دست داد تا عباس برای بار دوم ناب‌ترین صحنه‌های این اثر و گذشت و فداکاری را ثبت کند. پس از جنگ، آرشیو فیلم‌ها و عکس‌های عباس گودرزی یکی از غنی‌ترین آرشیوها در زمینه دفاع مقدس بود که تا سال‌ها دستمایه‌ی تولید آثار مستند او شد.

عباس با حضور دائمی خود در عملیات‌ها اگر چه به آرزویش که شهادت بود، نرسید. اما روایتگر باران شهیدی شد که هنگامه، هنگامه‌ی شناساندنشان بود، او مجموعه برنامه‌های پلاک سرخ را تولید کرد.

پس از جنگ هم در مجموعه پانصد برنامه برای صدا و سیما در زمینه دفاع مقدس، نشر فرهنگ اهل بیت و گسترش فرهنگ اسلامی تولید کرد که در شبکه‌های مختلف صدا و سیما به علاوه‌ی بخش‌های فرانسه، انگلیسی و عربی جام‌جم به نمایش در آمده است.

رفته بود کربلا، نرسیده به کربلا دل‌تنگی غربی به جانش افتاده بود، او شتاب داشت و ماشین نه، رفته بود زیارت قبر مولایش و بعد هم نامش، آقا عباس، این همان جایی بود که پدر سال‌ها شرح مصیبت آدم‌هایش را برای او خوانده بود.

یکسال بود که گروهی جدید ساخته بودند، تیم کاری داشت برنامه‌ی «از آسمان» را می‌ساخت، رفته بودند همراه با کاروان راهیان نور، برنامه‌ای پانزده قسمتی ساخته شد که از شبکه‌ی دو پخش شد، عباس قدم به قدم را یادآوری می‌کرد، اصلاً از همان تهران متن‌ها را نوشته بود و در جنوب فقط به فیلمبردارها می‌گفت که چه می‌خواهد و از چه نمایی و چگونه.

اما عباس انگار از چیزی و جایی جدا افتاده بود، وقتی مهر ماه خبرشان کردند که برای برنامه‌ای باید بروند سیستان و بلوچستان می‌شد برق چیزی خاص را در چشم‌های عباس دید، عباس میرزایی

بعضی اتفاقات هستند که هیچ وقت قرار نیست اتفاق بیفتند؛ حتی اگر زمین و زمان هم دست به دست هم بدهند اتفاق نمی‌افتد، بالعکس هم صادق است.

رفته بودم دفتر دوستی، اصغر گودرزی، از بچه‌های جبهه و جنگ، یکسری یادآوری خاطرات آن دوران‌شان مثل پوستر و کتاب تحفه برده بودم - درست مثل زیره به کرمان بردن - بحث افتاد، گفت: باید دستتو بزارم توی دست کسی که توی این دوره و زمونه کمیاب مثل در.

مانده بودم چه کسی را می‌خواهد معرفی کند، گفت که اخوی‌اش سال‌ها فیلمبردار و کارگردان مستندهای جبهه و جنگ بوده و اینکه یکجورهایی باید ما دو تا را به هم معرفی کند.

فیلم و فیلمسازی و تفکیک بین هنر فاسد و هنر سالم، عباس گودرزی و بچه‌ها تصمیم گرفتند که یک فیلم تاریخی و مذهبی بسازند، کار با پشتکار و علاقه شروع شد، متن فیلم را از یکی از کتاب‌های آقای محمود حکیمی انتخاب کردند و فیلم داستانی «به سوی ساحل» ساخته شد. در راه ساخت این فیلم مشکلات فراوانی پیش روی عباس و بچه‌ها بود، امکانات فنی مثل نور و لباس و دوربین با دردسر فراوان تهیه شد و در کنار آن هم کارشکنی مقابل عده‌ای جوان نو اندیش هم بود.

فیلم «به سوی ساحل» یکی از اولین فیلم‌های تهیه شده بعد از پیروزی انقلاب بود: «برای نمایش فیلم خیلی تلاش کردیم، اولین نمایش آن هم برای حضرت امام (ره) بود، وقتی محضر ایشان شرفیاب شدیم، امام با دقت کامل فیلم را دیدند، عباس گودرزی پس از اتمام فیلم طاق‌ت نیارود و نظر ایشان را پرسید و اینکه اگر خلاف شرع است ادامه ندهند، امام تأکید کردند که حتماً ادامه بدهند، چون سینما یکی از ابزارهای فرهنگی است که می‌تواند در خدمت نظام و اسلام باشد.»

او انگیزه‌ی اصلی‌اش را و تأیید مرادش را به دست آورده بود.

دفاع

سپاه تشکیل شده بود و عباس به سپاه ری پیوست، با تشکیل روابط عمومی و گروه تلویزیونی سپاه، به درخواست این واحد عباس به آنها پیوست، در حوادث سیستان و بلوچستان و در دفاع از تمامیت ارضی پیش از شروع جنگ تحمیلی

این از همان جنس اتفاق‌هایی بود که قرار نبود بیفتند، اینکه یکروز ظهرگاه برای کاری رفته بودم اتفاق حاج اصغر آقا و اتاقی که مثل هر روز نبود، یک قاب عکس، مردی با ریش‌های جوگندمی که لبخند می‌زد، نوار مشکی اریب روی گوشه‌ی سمت چپ قاب و ظرفی خرما.

اتفاق افتاده بود، بی‌آنکه کسی بتواند دخالت کند و آشنایی ما هیچوقت دست نداد، اما انگار برای همیشه آشنا ماندیم به واسطه چند نقل قول.

چشم در چشم ویزور

بعضی آدم‌ها درست در زمان و مکان مناسبی به دنیا می‌آیند، پسری اگر در شهری و در خانواده‌ای که پدر، مداح اهل بیت است به دنیا بیاید و نامش را هم عباس بگذارند، مسیر انگار مشخص است.

علاقه‌ی جوانی که به عکس و فیلم، در آستانه‌ی انقلاب، یعنی تصویر کردن حوادثی ناب برای همیشه: «عباس دوربین لوبیتلی تهیه کرد و با اصرار، حاج آقا غیوری را راضی کرد که در گوشه‌ای از مسجد آتلیه و تاریخانه برپا کند.»

اولین تجربه‌ها آنجا به دست آمد و عباس تصویربردار حوادث بزرگی بود که در حال شکل گرفتن بود، حاصل همه‌ی آن عکس‌ها نمایشگاهی بود که با استقبال بسیار زیادی مواجه شد.

پیروزی انقلاب، یعنی پیروزی آرمان‌های جوانی چون عباس گودرزی، حالا هم وقت اجرای همه‌ی نقشه‌هایی بود که آنها برای این روزها در سر داشتند، اتفاقی که علی‌اکبر باقری ارومی درباره‌ی آن می‌گوید: «با صحبت‌های حضرت امام در مورد

یکی از آخرین عکس‌های شهید عباس گودرزی و شهید فراهانی پیش از سفر به سیستان و بلوچستان ▶



از فاصله‌ی یک متری به سردار شوشتری سلام داده، سردار هم که در حال بازدید صنایع دستی بوده توقف کرده که در همان زمان جوان دست به کمرش می‌برد، محافظ‌ها مشکوک می‌شوند ولی فرصتی باقی نمانده.»

این پایان سفری بود که پیشتر از آن ۳۰ سال پیش جوانی در سرزمینی ناشناخته مجروح شده بود و انگار باید ۳۰ سال می‌گذشت تا آرزویی در دل مانده به ثمر برسد، شهید عباس گودرزی بیست و پنجم مهر ماه ۸۸ به همراه سردار نور علی شوشتری و سایر شهدای حادثه تروریستی مانند نام برنامه‌اش به آسمان پیوست.

مستندساز و سرهنگ بازنشسته در مورد این سفر می‌گوید: «سردار نور علی شوشتری برای ایجاد وحدت سفری به سیستان و بلوچستان داشت و ما باید مستند آن را می‌ساختیم، خیلی‌ها اصرار کردند که بیایند ولی عباس گفت که سفر خطرناکی است.»

گروه عازم شدند، اولین مرحله خاش بود، جایی که گروه مشغول ثبت تصویری شدند از تلاش اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی و سیاسی مردانی که حالا در جبهه‌های جدید و پر خطر گام گذاشته بودند.

از آنجا هم به سرایز اعزام شدند، شبی مهربان کنار یاران دیرینه سپری شد: با سرهنگ اسدی، شهید گودرزی و شهید فراهانی یک گفتگوی دوستانه داشتیم، با شهید گودرزی تا ساعت ۲ بیدار ماندیم، چند روز قبل او ما را خبر کرده بود و همه چیز در چشم به هم زدنی فراهم شده بود تا ما مسافر سفری بشویم که عباس از همان ابتدا هشدار داد که سفری خطرناک است.»

این حکایت عباس میرزایی بود تا صبح آن روز: «ما دو گروه شدیم، گروه اول که ما بودیم در سالن همایش مستقر شدیم و از پشت صحنه فیلم می‌گرفتیم، گروه دوم عباس گودرزی و فراهانی بودند که در بیرون فیلم می‌گرفتند، ۷/۳۰ دقیقه کارمان را شروع کردیم که ساعت ۸ صبح انفجار آمد و دویدیم، بدن عامل انتحار متلاشی شده بود و بچه‌ها هم به زمین افتاده بودند، عباس گودرزی افتاده بود در حالی که دوربین و دستش شکسته بودند، از محافظ سردار که زخمی بود علت حادثه را پرسیدیم که گفت جوانی ۲۳ - ۲۲ ساله

عقیق یمانی

این عکس در آبان ۶۳ در اهواز گرفته شده، داداش عباس می‌خواست قبل از اعزام به عملیات سری به من و برادر دیگرمان اسد بزند که هر سه همزمان در منطقه بودیم. لحنش رک و گزنده بود و اینکه گفت: اگر شهید شدم ممکن است هر شکلی باشد، ممکنه بدنم تکه تکه بشود و نشانه‌ی من این انگشتر است.

انگشتری، عقیق یمانی بود که داداش عباس نگین آن را می‌چرخاند و در کف دست قرار می‌داد، عکاس این عکس که می‌خواست فضا را عوض کند، گفت: ای بابا بادمجان بم که آفت ندارد.

من نوجوان ۱۶ ساله‌ی آنروز نگران عباس بودم، عباس می‌گفت آن نشانه را داشته باشم که آواره‌ی معراج شهدا نباشیم اما انگار قرار نبود این اتفاق بیفتد، عباس آنجا تا مرز شهادت رفت به دلیل انفجار گلوله توپ دچار موج گرفتگی شد ولی صبر کرد و صبوری تا مهر ۸۸ تا وقتی که اینبار در کنار دوستان و یاران سالیان دور و نزدیکش شهدای وحدت نام بگیرند.

راوی: اصغر گودرزی

